

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حرکت جوهری از آن جهت اهمیت دارد که ما را متوجه ذات عالم ماده می‌کند و در جهانی که حرکت بیش از پیش چهره‌ی خود را ظاهر کرده می‌تواند قدرت تحلیل حواث را به ما بدهد.

در ابتدا باید عنایت داشته باشید که وقتی حرکت در ذات و جوهر شیئی واقع شد، در اثر آن، شیئی از وجود نخستین خود بیرون می‌آید و به هستی دیگری دست پیدا می‌کند و عملاً حرکت جوهری شیئی را از خود اولیه‌اش می‌گیرد و آن را به خودی برتر تبدیل می‌کند که دارای وجودی با شدت بیشتری است. شما اگر دیواری را رنگ کنید با همان دیوار قبلی روبه‌روئید، هرچند رنگ آن تغییر کرده اما اگر به حرکت خود از کودکی به جوانی توجه کنید، دیگر شما در مرحله‌ی جوانی، آن کودکی نیستید که قبلاً بودید، تماماً کودکی شما رفته و هم‌اکنون جوانی هستید غیر از آن کودکی که قبلاً بودید، حرکت جوهری چنین نقشی را در عالم ماده دارد.

**ادّعی حرکت جوهری:** حرکت جوهری ثابت می‌کند ذات و جوهر جهان مادی یک حرکت است و بس. به عبارت دیگر حرکت جوهری عالم ماده به این معنا است که جوهر جهان ماده جنبیدن است نه چیزی که می‌جنبد. ملا صدرا اثبات می‌کند عالم ماده ذاتی دارد که این ذات فقط حرکت است، مثل آب که فقط تری است، همین‌طور که آب چیزی نیست و تری چیز دیگر و تری همان آب است. در حرکت جوهری هم ادّعی ما همین است که ذات جهان فقط حرکت است، نه این که ذات جهان چیزی باشد که دارای حرکت است. وقتی می‌گوئیم جوهر یا ذات عالم ماده

حرکت دارد، یعنی می‌گوئیم ذات جهان ماده مثل دست نیست که می‌جنبد، چون در این مثال دست چیزی است و جنبیدن چیز دیگر. در حرکت جوهری سخن از این است که ذات خود جهان جنبیدن است، به این معنا که خود جنبیدن یا حرکت یک واقعیت است.

تا قبل از ملاصدرا می‌گفتند جوهر جهان ثابت است و اعراض تغییر می‌کنند. اعراض مثل «کم یا مقدار» و «کیف» و «این یا مکان» و امثال این‌ها. تغییر در کم یا مقدار مثل انسانی که چاق می‌شود و مقدار او تغییر می‌کند. تغییر در کیف مثل سیبی که از کالی به رسیدگی تغییر نماید. تغییر در این یا مکان مثل آن که مکان چیزی عوض شود. تغییر در وضع یعنی آن که چیزی مکانش عوض نشود ولی نسبتش با اطرافش تغییر کند مثل آن‌که کسی پشتش به شما بود و با چرخیدن در جای خود، حالا رویش به طرف شما می‌شود یا مثل حرکت وضعی زمین به دور خودش.

ملاصدرا ثابت کرد علاوه بر تغییری که در اعراض به وجود می‌آید، جوهر عالم ماده هم تغییر می‌کند. یعنی ذات عالم ماده هر لحظه عوض می‌شود و ما در صدد هستیم در این نوشتار با دو برهان از براهینی که او آورده نظر او را روشن کنیم.

**تعریف حرکت:** حرکت عبارت است از تغییر و تبدیل شیئی از قوه به فعل. یعنی وقتی موجودی چیزی را که ندارد ولی امکان و قوه‌ی به دست آوردن آن را دارد، آن قوه به فعل تبدیل شود، حرکت واقع شده است. پس حرکت عبارت است از تبدیل تدریجی<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup> - به این دلیل گفته می‌شود حرکت تبدیل تدریجی قوه به فعل است که با تبدیل یک قوه به فعل زمینه تبدیل قوه‌ای دیگر به فعلیت فراهم می‌شود و همواره تبدیل هر قوه به فعل زمینه تبدیل قوه دیگر به فعل می‌گردد و بدین لحاظ همیشه در حرکت تدریج نهفته است.

شیئی از قوه به فعل یا خارج شدن چیزی از فقدان صفتی به دارا شدن آن صفت.

ملاحظه می‌فرمائید که لازمه حرکت، داشتن قوه یا استعداد است. مثلاً دست من قوه‌ی طلاشدن را ندارد پس هیچ‌گاه حرکت به سوی طلاشدن برایش معنا نمی‌دهد. اگر پدیده‌ای قوه‌ی یک کمال را نداشته باشد حرکتش به سوی آن کمال محال است. چون حرکت عبارت بود از یافتن چیزی که پدیده ندارد ولی می‌تواند داشته باشد.

**کیفیت ادراک حرکت:** اگر دقت بفرمائید متوجه می‌شوید در موقع حرکت، حس و عقل هر دو کمک می‌کنند تا ما حرکت را درک کنیم. مثلاً شما ابتدا صندلی را می‌بینید که در اینجاست، چند دقیقه بعد می‌بینید نیم متر جلوتر است، چند دقیقه بعد دوباره می‌بینید نیم متر جلوتر از مکان دوم است، نتیجه می‌گیرید که صندلی حرکت کرد. ملاحظه کنید شما حرکت صندلی را ندیدید بلکه حرکت آن را فهمیدید، شما صندلی را در سه جای مختلف حس کردید. آنچه شما با حس بینایی حس کردید حرکت صندلی نبود بلکه دیدن صندلی در سه جای مختلف بود. حرکت آن را حس نکردید بلکه با مقایسه مکان‌های مختلف از طریق عقل متوجه شدید صندلی حرکت کرده است این نشان می‌دهد شما حرکت را فهمیدید.

هر حرکت عَرْضی به همین صورت درک می‌شود که حس و عقل هر دو در ادراک حرکت دخیل هستند. شما از نظر ظاهر تصور می‌کنید حرکت دست را حس می‌کنید در حالی که وقتی دست در بالا قرار دارد، چشم شما یک عکس از آن می‌گیرد - مثل دور بین عکاسی - بعد که پائین‌تر آمد چشم شما عکس دیگری از آن می‌گیرد و ... بعد نفس شما به کمک عقل نسبت آن دو یا چند تصویر را که در ذهن دارد، در مقایسه با دیواری که ثابت است در نظر می‌گیرد و می‌فهمد دست حرکت کرد.

در فهم حرکت، چشم سکون‌های متوالی را می‌یابد و عقل با مقایسه‌ی آن چه از طریق چشم حس شده، حرکت را می‌فهمد. نتیجه این می‌شود که حقیقتاً حرکت در خارج از ذهن موجود است و صرفاً ذهنی نیست ولی حس به تنهایی نمی‌تواند به وجود آن پی ببرد. آنچه را حس از واقعیت حرکت در می‌یابد سکون‌های متوالی است که به کمک عقل مشخص می‌شود، این سکون‌های متوالی که چشم حس کرده مربوط به واقعیتی است به نام حرکت. پس حرکت یک واقعیت است اما تنها به طریق حس درک نمی‌شود، همان طور که به تنهایی به کمک عقل هم درک نمی‌گردد.<sup>2</sup>

**شخصیت حرکت:** حرکت به عنوان یک واقعیت مطرح است نه این که صرفاً سکون‌های متوالی باشد. اگر حرکت از سکون‌های متوالی به دست آمده بود دیگر حرکت نبود بلکه سکون بود. زیرا مجموع سکون‌ها باز هم سکون است، همان طور که مجموع صفرها صفر است. پس نه از مجموع صفرها عدد به دست می‌آید، و نه از مجموع سکون‌ها حرکت پدید می‌آید.

حرکت به عنوان یک واقعیت، وجودی است پیوسته، نه این که از مجموع سکون‌های متوالی تشکیل شده باشد، به همین جهت وقتی چیزی حرکت می‌کند نمی‌توانیم آن را در خارج از ذهن به اجزاء جداگانه تقسیم کرد، در همین رابطه گفته‌اند «حرکت یک وجود متصل است» به این معنا که مثل ساختمان نیست که بتوانیم به اجزاء آن اشاره کرد، چون ساختمان جزء جزء است ولی حرکت آنچنان نیست تا بتوان به اجزاء آن اشاره کرد، همین که در حرکت یک پدیده به هر مرحله از حرکت آن اشاره کنیم و بگوئیم «این حرکت است»

<sup>2</sup> - علت آن‌که بعضی منکر حرکت شدند آن بود که انتظار داشتند حرکت را با حس خود درک کنند و چون حس به تنهایی نمی‌تواند حرکت را درک کند منکر آن گشتند.

آن مرحله می‌رود و مرحله‌ی بعدی به میان می‌آید، دوباره اگر به مرحله‌ی دیگر حرکت اشاره کنیم و بگوئیم «این حرکت است»، باز آن مرحله می‌رود، و هرگز نمی‌توان به اجزای جدا جدا آن اشاره کنیم. چون خود حرکت یک شخصیت است. وقتی نمی‌شود به جزء، جزء حرکت اشاره کرد می‌فهمیم حرکت یک وجود اتصالی است و هر جا پای حرکت در میان است پای اتصال در میان است و چنین نیست که بتوانیم آن را آنقدر تقسیم کنیم تا به اجزای ساکن برسیم. نه از حرکت سکون در می‌آید و نه از سکون حرکت حاصل می‌شود.

حرکت موجودی است مثل زمان که اجزایش در یک جا و یک لحظه جمع نمی‌شود. در موجودی مثل میز، پایه و سطحش یکجا است. اما زمان همیشه یک وجهش در صحنه است - دیروز و فردا یکجا در صحنه نیست- نمی‌توان به یک جزء از زمان اشاره کرد مثل آن که به یک جزء از میز اشاره می‌کنیم، چون همین که به زمان اشاره کنیم و بگوئیم «این» همان وقت یا زمان است، آن وقت و زمان می‌رود. به همین جهت در خارج از ذهن یعنی در عالم ماده «حالا» نداریم، همین که می‌گوئیم «حالا»، «حالا» رفت. در عالم ماده یا گذشته داریم یا آینده. اجزاء گذشته و آینده هم با هم جمع نیست. حرکت هم مثل زمان است، همین که بخواهیم به جزئی از آن اشاره کنیم، آن جزء رفته است. آن قسمتی که نیامده که نیست، آن قسمتی هم که حرکت کرد که رفت، اگر هم بخواهیم به آن اشاره کنیم همان لحظه می‌رود. به همین جهت همان‌طور که عرض شد می‌گوئیم حرکت مثل میز اجزاء ندارد بلکه یک وجود اتصالی است.

### تفاوت جوهر و عَرَض

در عالم ممکن الوجود، دو نوع پدیده داریم؛ یک نوع پدیده‌های وابسته که به آنها عَرَض می‌گوییم مثل رنگی که اشیاء دارند و یا گرمایی که آب

دارد و یک نوع پدیده هم داریم که وجود دارند ولی مانند اعراض نیستند. مثل انسان یا درخت که به آنها جوهر می‌گویند. در تعریف جوهر گفته‌اند: «إِذَا وَجِدَ فِي الْخَارِجِ وَجِدٌ لَا فِي الْمَوْضُوعِ» وقتی در خارج از ذهن یافت شود لازم نیست در موضوعی یافت شوند، مثل گرما نیست که حتماً باید چیزی باشد که گرما را در آن احساس کنیم. چیزی مثل علم را اگر بخواهیم در خارج بیابیم حتماً باید انسانی باشد که علم بر آن عارض شود و به همین جهت در تعریف عَرَض گفته‌اند: «إِذَا وَجِدَ فِي الْخَارِجِ وَجِدٌ فِي الْمَوْضُوعِ» چون در خارج یافت شود در موضوعی یافت می‌شود. از آنجایی که اعراض مستقل نیستند و البته به کمک جوهر خود موجود می‌باشند می‌گوئیم اعراض تابع جوهراند و قوت و کمال عرض تابع قوت و کمال جوهر است، مثل سیب نرسیده که بو و عطرش کم است ولی وقتی رسید، بو و عطرش زیاد می‌شود چون جوهر سیب رسیده و در این رابطه قوه‌هایش تبدیل به فعل شد و به تبع شدت یافتن جوهر، اعراض آن نیز شدت یافته.

سؤال: آیا جوهر شیئی در واقع مجموعه‌ی اعراض آن شیئی است؟

جواب: خیر، زیرا ما در خارج، شکل و رنگ و اندازه و بو و ... را احساس می‌کنیم که همان اعراض شیئی‌اند اما از نظر عقلی می‌فهمیم که این اعراض مستقل نیستند پس باید چیزی باشد که این رنگ و شکل و ... را دارا است. نتیجه آن می‌شود که آنچه ما از پدیده‌های مادی حس می‌کنیم عَرَض است و آنچه که با عقل می‌فهمیم جوهر است. از طرفی مجموعه‌ی اعراض یعنی مجموعه‌ای از موجودات وابسته که به تنهایی نمی‌توانند موجود باشند و همان‌طور که از مجموعه‌ی صفرها عددی به وجود نمی‌آید، از مجموعه‌ی اعراض یک پدیده‌ی مستقل حاصل نمی‌شود، و حتماً باید جوهری باشد که رنگ

و بو و ... بتوانند از آن طریق ظهور کنند و مجموعاً یک پدیده را تشکیل دهند. آری آنچه در خارج موجود است چیزی است که می‌توان از آن چیز عَرَض را انتزاع کرد.

عنایت داشته باشید که پدیده‌های مادی، جوهر و عرض خود را دارند و پدیده‌های غیر مادی مثل نفس ناطقه، جوهر و عرض مخصوص به خود را دارا می‌باشند، مثل غضب که عارض بر نفس ناطقه می‌شود.

**نتیجه‌ی حرکت:** چون حرکت عبارت است از تبدیل تدریجی شیئی از قوه به فعل و یا رسیدن شیئی به چیزی که قبلاً نداشته ولی می‌تواند داشته باشد، پس تنها در موجوداتی حرکت تحقق دارد که هنوز به فعلیت کامل نرسیده‌اند. اگر یک شیئی آنچه می‌توانسته بشود را شده باشد، حرکت برایش معنا نمی‌دهد. از طرف دیگر اگر چیزی فقط قوه باشد یعنی هیچ فعلیتی نداشته باشد، از آن جایی که قوه، نداشتن است، چنین چیزی نمی‌تواند موجود باشد تا بتوان بحث حرکت داشتن را برایش بکنیم. نتیجه این که در دو چیز حرکت نیست؛ یکی در موجودی که در فعلیت محض است، مثل مجردات و دیگر چیزی که دارای قوه‌ی محض می‌باشد.

**هدف حرکت:** در عالم ماده هر پدیده‌ای قوه خاص خود را دارد، پس هر پدیده‌ای حتماً هدف خاص خود را دارد، این یعنی هر حرکتی حتماً هدف خاصی را دنبال می‌کند و تنها در همان زمینه و جهتی که قوه دارد حرکت دارد و به این معنا گفته می‌شود حرکت همیشه هدف‌دار است. موجود در عالم ماده یعنی چیزی که از جهتی موجود است و از جهتی معدوم می‌باشد و با حرکت، جهت معدوم یا قوه آن تبدیل به فعلیت می‌شود. به عبارت دیگر حرکت عبارت است از تبدیل آن چیزهایی که در شیئی نیست به ایجاد آنچه می‌تواند داشته باشد.

برهان اول حرکت جوهری: برای اثبات حرکت در ذات یا جوهر عالم ماده باید متوجه شویم:

1: در عالم ماده هر چیزی در حال تغییر است، چه کند و چه تند، فرسایش، هوازدگی، زنگ زدن، تغییرات فیزیکی و شیمیایی همه نشان‌دهنده‌ی این است که در عالم ماده هیچ چیز نیست که تغییر نکند.

2: این تغییرات تماماً در أعراض نمایان می‌شود.

3: از آنجایی که أعراض در وجود خود وابسته به جوهراند و هیچ استقلالی ندارند. صفاتشان هم حتماً وابسته به جوهر است. حال که تمام أعراض در حرکت‌اند، پس حرکتشان هم مربوط به جوهر است، یعنی حرکتِ أعراض مربوط به جوهرشان است.

از آنجایی که علت متغیر، متغیر است، پس علتِ أعراض متغیر هم باید جوهر متغیر باشد و در نتیجه ریشه‌ی همه‌ی تغییرات به جوهر برمی‌گردد و باید تغییر اصلی در عالم ماده را در جوهر بدانیم. وقتی همه‌ی حرکت‌ها در این عالم ریشه‌اش در جوهر است دیگر نمی‌توان گفت جوهر هم جوهری دارد بلکه باید متوجه باشیم خودِ جوهر عین حرکت است، چون وقتی می‌گوئیم جوهر تغییر می‌کند یعنی خودش عین تغییر است مثل این‌که وقتی می‌گوئیم جوهر یا ذات آب تر است یعنی خودش عین تر است. ادعای ما در حرکت جوهری همین است که «ذات و جوهر جهان ماده جنبیدن و حرکت است» نه چیزی که می‌جنبند.

با توجه به این‌که روشن شد أعراض وجودشان مستقل نیست و علت تغییرِ أعراض، جوهر است باید متوجه بود معنی متغیربودن جوهر این است که ذات ماده چیزی جز تغییر نیست. عنایت داشته



باشید وقتی پای جوهر یا ذات به میان می‌آید، جایی برای اعراض نمی‌ماند و به همین جهت نتیجه می‌گیریم ذات عالم ماده چیزی جز حرکت و جنبیدن نیست، یعنی وجودش همان حرکت است.

ذات ماده درجه‌ای از وجود : با توجه به این که جوهر عالم ماده عین حرکت است و با توجه به موضوع اصالت وجود، می‌توان گفت: ذات عالم ماده که یکی از درجات وجود در هستی است عین حرکت است. یعنی وجودش همان حرکت است، نه این که وجودی دارد و حرکتی، بلکه وجودش عینُ الحَرکة است به این معنا عینُ الحَرکة یک درجه از وجود است. مثل نور که وجودش همان روشنایی است، نه این که یک نور داریم و یک روشنایی. ذات ماده هم خودش حرکت است، آری ذات ماده یک درجه از وجود است که آن وجود چیزی جز حرکت نیست، به عبارت دیگر خود حرکت یک مرتبه از وجود در عالم است و این نکته‌ی بسیار ارزشمندی است.

طبق قاعده‌ی «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَابْدُ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ» که هر عَرَضی حتماً باید به ذاتی ختم شود، مثل آن که هر شوری به عین شوری ختم می‌شود و هر وجودی به عین وجود ختم می‌شود پس هر حرکتی هم به عین حرکت ختم می‌گردد.

این‌که می‌بینیم در طول رشد سیب، بو و رنگش تغییر می‌کند و شدیدتر می‌شوند به جهت آن است که جوهر آن با حرکت ذاتی خود، تغییر کرده و نسبت به خود به کمالات برتری دست یافته.

نتیجه‌ای که تا حال می‌توان گرفت این است که جوهر ماده عین حرکت است، هر چند حسّ ما آن جوهر و حرکت آن را حس نمی‌کند، چون جوهر وَجْه‌ی از پدیده است که با عقل متوجه آن می‌شویم و لذا حرکت آن را نیز باید با عقل شناخت. دقیقاً

مثل نور اتاق که هر لحظه در حال تغییر است و از منبع نور هر لحظه نور جدیدی در اتاق داریم ولی آن حرکت را حس نمی‌کنیم، و یا مثل شعله‌ی گاز که هر لحظه شعله‌ی جدیدی است، - چون اگر شعله‌ی ثابتی بود باید وقتی گاز قطع می‌شد باز هم شعله ثابت بماند - با این که هر لحظه شعله‌ی جدیدی در میان است ولی حس نمی‌کنیم، اما می‌فهمیم. جهان ماده هم به جهت ذات متغیرش هر لحظه جهان جدیدی است. اما حس ما آن را درک نمی‌کند ولی عقل ما آن را می‌فهمد.

**برهان دوم حرکت جوهری: (برهان زمان) : جهت اثبات حرکت جوهری از طریق زمان باید مقدمتاً بدانیم:**

**1:** همه چیزهای مادی زمان‌منداند، به این معنا که زمان بر آنها می‌گذرد مثل این که می‌گوئیم عمر این درخت پنجاه سال است و یا عمر زمین حدود 14 میلیارد سال می‌باشد.

**2:** زمان چیزی جز تقدم و تأخر نیست. به این معنا که می‌گوئیم زمان همان گذشته و آینده یا قبل و بعد است.

**3:** هیچ‌گاه چیزی نمی‌تواند صفتی را پذیرا باشد که ذاتش خلاف آن صفت باشد، به همین جهت نمی‌توان چیزی که وزن ندارد - مثل روح - وزن کرد و یا چیزی که طول ندارد متر نمود.

**4:** چون نمی‌توان پدیده‌های مادی را از زمان جدا کرد. نتیجه می‌گیریم زمان‌مندی، جزء ذات آنهاست به این معنا که باید پدیده‌های مادی، ذاتاً زمان‌مند و دارای تقدم و تأخر باشند. همان طور که تری را نمی‌توان از آب گرفت و ذاتاً آب دارای تری است.

**5:** وقتی در جایی تقدم و تأخر به عنوان یک واقعیت در میان باشد یعنی در آنجا حرکت هست،

حال وقتی می‌گوئیم ذات پدیده‌های مادی دارای تقدم و تأخر است یعنی ذات پدیده‌های مادی دارای حرکت است و آنچه در خارج از ذهن در ذات موجودات مادی هست، حرکت است.

از آنجایی که ذهن می‌تواند بعضی چیزهایی را که در خارج به صورت یگانه هستند را از هم جدا کند و این عمل را انتزاع یا تجرید می‌گویند، در همین رابطه ذهن انسان از تقدم و تأخر که همان حرکت است معنای زمان را انتزاع می‌کند ولی در حقیقت آنچه در خارج هست، حرکت یعنی وجودی است که دارای تقدم و تأخر است ولی ذهن می‌تواند این تقدم و تأخر را مستقل در نظر بگیرد و معنای «زمان» را در خود ایجاد کند، از این جهت گفته می‌شود. «زمان» انتزاع ذهن است نه این‌که زمان وجودی مستقل در خارج باشد، هرچند زمان امر موهومی نیست که صرفاً ساخته و پرداخته‌ی ذهن باشد. مثل این‌که آنچه در خارج است حرکت زمین است و ذهن ما از آن حرکت، 24 ساعت شبانه روز را انتزاع می‌کند. پس زمان که انتزاع ذهن است، دروغ و موهوم نیست بلکه چیزی است که مصداق خارجی آن همان حرکت و یا تقدم و تأخر ذات عالم ماده است.<sup>3</sup>

با توجه به نکات فوق می‌توان گفت: همان گونه که مکان از ماده جدا شدنی نیست و بُعدی از ابعاد ماده است، زمان هم بُعدی از ابعاد ماده است و نه پدیده‌ای مستقل و ذهن انسان زمان را از حرکت انتزاع می‌کند و مبنای مفهوم زمان، انتزاع ذهن است از ذاتی که در خارج دارای تدریج یا حرکت است که با فرا رسیدن جزیی از

<sup>3</sup> - به این نوع مفاهیم که نه عیناً در خارج وجود دارند و نه صرفاً ساخته‌ی ذهن‌اند، مقولات ثانی‌یهی فلسفی گویند. چون این نوع مفاهیم در خارج منشاء انتزاع دارند، مثل مفهوم انسان که منشاء آن در خارج همان حسن و بتول و رضا و فاطمه است.

آن، جزئی از زمان انتزاع شود. به عبارت دیگر زمان جزئی از حرکت را نشان می‌دهد مثل این که هر اندازه که این درخت حرکت می‌کند ما اندازه حرکت آن را با زمان نشان می‌دهیم و می‌گوئیم این درخت سه سال دارد یعنی حرکت آن را با زمان تعیین می‌کنیم.

با توجه به نکاتی که عرض شد روشن می‌شود همین که عالم ماده زمان می‌پذیرد دلیل بر این است که تقدم و تأخر در ذات آن نهفته است و باید ذاتش دارای تقدم و تأخر یا حرکت باشد.

**حرکت جوهری ماوراء شتاب:** وقتی جوهر ماده، عین حرکت شد، دیگر تندی و کندی و شتاب و عدم شتاب برای جوهر ماده معنا نمی‌دهد، همان طور که برای آب که عین تری است، تری بیشتر معنا نمی‌دهد. شدت و ضعف مربوط به حرکت‌های عرضی است و نه حرکت جوهری، زیرا جوهر عین حرکت است و چون ذات عالم ماده عین حرکت است ظرفیت وقوع هر حرکتی را هر اندازه هم که شدید باشد دارد.

**سؤال:** اگر حرکت، سراسر عالم ماده را فرا گرفته و ذات عالم ماده هر لحظه جدید است، چرا ما آن را حس نمی‌کنیم؟

**جواب:** اولاً: هیچ حرکتی، حتی حرکت‌های غیر جوهری را حس ما به تنهایی درک نمی‌کند بلکه به کمک عقل درک می‌شوند. ثانیاً: همان‌طور که روشن شد جوهر محسوس نیست تا حرکت آن محسوس باشد. ثالثاً: حرکت جوهری یعنی ذاتی که عین حرکت است، پس چیزی نیست که حرکت کند تا ما با حس کردن آن چیز، حرکت آن را حس کنیم. به همین جهت صرفاً می‌توان حرکت جوهر عالم ماده را با عقل متوجه شد و از طریق برهان عقلی به وجود آن پی برد.

شبهه بقاء موضوع: با نظر به حرکت جوهری که از طریق آن روشن می‌شود ذات جهان عین حرکت است و هر لحظه جهان، جهان نوینی است، این سؤال پیش می‌آید که از کجا بفهمیم این جهان، همان جهان قبلی است؟ اگر این «الف» تماماً عوض شد و «ب» گشت، از کجا بفهمیم این «ب» همان «الف» است؟ به عبارت دیگر با قبول حرکت جوهری، موضوع حرکت گم می‌شود و معلوم نیست چه چیزی حرکت کرد. در حالی که اگر مثل قدمای بپذیریم این سبب همان سبب قبلی است که اعراض عوض شده، موضوع حرکت ثابت است اما از نظر ملاصدرا که حرکت هم در اعراض است و هم در جوهر، دیگر موضوعی برای حرکت نمی‌ماند. این اشکالی بود که تحت عنوان «شبهه بقاء موضوع» به حرکت جوهری وارد شد.

**جواب: 1-** در حرکت جوهری آنچه عامل اتصال مرحله‌ی قبل به مرحله‌ی بعد است خود حرکت است. چون حرکت به عنوان اتصال گذشته‌ی شیئی به آینده‌ی آن، همواره در صحنه است زیرا حرکت از سکون‌های متوالی تشکیل نشده تا در مرحله‌ی بعدی، مرحله‌ی قبلی آن گم شود، بلکه یک وجود متصل است که همواره به عنوان ذات شیئی در صحنه است، پس از آن جهت که شخصیت حرکت موجب اتصال گذشته به آینده است - چه در حرکت اعراض و چه در حرکت جوهر- پس موضوع هرگز گم نمی‌شود.

**جواب: 2-** در جواب شبهه‌ی بقاء موضوع علاوه بر جواب فوق می‌توان گفت از آنجایی که حرکت عبارت است از تبدیل قوه به فعل و در حرکت جوهری با تبدیل قوه به فعل شیئی شدید می‌شود و همان شیئی است که شدید شده پس چیزی گم نشده بلکه همان شیئی شدید شده و تنها جوهر عالم نقصش برطرف گشته و لذا همان عالم است که قوه‌هایش به فعلیت رسیده.

## نتایج حرکت جوهری:

**1-** اثبات ذات قیوم خداوند: هر جا پای حرکت در میان است پای نیاز در میان است، چون حرکت یعنی گرفتن چیزی که شیئی ندارد. وقتی روشن شد جهان عین حرکت است پس معلوم می‌شود کل جهان ماده عین نیاز است تا دائماً قوه‌هایش به فعل تبدیل شود، از این جهت باید دائماً از عالم فوق عالم ماده فیض لازم به عالم ماده برسد. چون عالم ماده چیزی جز عین نیاز نیست. حال اگر فیض از عالم فوق به عالم ماده نرسد - با توجه به آن که عین حرکت، عین نیاز است - عالم ماده هیچ می‌شود. مثل شعله‌ی گاز که دائماً گاز به آن می‌رسد و اگر یک لحظه گاز جدید به آن نرسد شعله هیچ می‌شود.

با توجه به اینکه عین حرکت عین نیاز است اگر ذات عالم ماده آن چیزی را که نیاز دارد بگیرد، حرکت و وجود دارد و به آنچه باید برسد می‌رسد. اما اگر در عین این‌که عین نیاز است آن چیزی را که نیاز اوست به آن نرسد حرکتی در صحنه نمی‌ماند و چون وجود عالم ماده همان حرکت است اگر حرکت نباشد وجودی برای عالم ماده نخواهد بود. یعنی اگر عالم ماده لحظه از عالم بالا فیض نگیرد، نیست می‌شود و همین که جهان ماده وجود دارد نشان از آن دارد که دائماً از عالم معنا به آن فیض می‌رسد.

قرآن می‌فرماید: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»<sup>4</sup>  
همواره خداوند در ایجاد و دادن فیض دائمی است

و از این جهت جهان دائماً در قبضه‌ی حق است و هر لحظه‌ای با فیض حضرت حق ایجاد می‌شود.

حرکت جوهری می‌گوید رابطه جهان با خدا مثل رابطه‌ی ساختمان با بتا نیست بلکه همواره با فیض الهی ایجاد می‌شود و فیض خداوند دائمی است و اگر خداوند فیضش را نداد دیگر جهانی نیست و از طریق برهان حرکت جوهری می‌توان ذات قیومی را که دائماً به این عالم فیض می‌رساند تا باقی بماند و کامل شود را اثبات کرد. همان چیزی که در دعا داریم و به خداوند عرض می‌کنیم: «يَا ذَائِمَ الْقُضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ» ای کسی که نسبت به مخلوقات دائم فیض و دائم الفضل هستی.

## 2- اثبات معاد به معنای عام:

الف: طبق بحث حرکت جوهری روشن شد که جهان ماده، یکپارچه حرکت است.

ب: روشن شد حرکت معنا ندارد مگر این که جهت و غایتی داشته باشد و از قوه به فعلیت برسد. به این معنا که جهان ماده تا بی‌نهایت نمی‌تواند باشد چون بی‌نهایت قوه ندارد<sup>5</sup> بلکه جهتی خاص دارد و در همان جهت با از بین رفتن نقص‌های قوه‌هایش توسط فیض دائمی، به فعلیت می‌رسد.

ج: تبدیل قوه به فعلیت برای جهان ماده در نهایت به معنای خارج‌شدن از حالت مادی به حالتی است غیر مادی و این بدین معنا است که جهان ماده از طریق حرکت جوهری به قیامت و

<sup>5</sup> - اگر عالم ماده بی‌نهایت قوه داشته باشد، از آنجایی که قوه همان عدم و یا نداشتن است. لازم می‌آید که عالم ماده بی‌نهایت عدم داشته باشد که این به معنای نبودن عالم ماده است.

معاد خود می‌رسد، چون روشن شد بقای حرکت، به ادامه فیض است و همواره عالم ماده در حال گرفتن فیض از عالم معناست، و همواره دارد نقصش کم می‌شود تا در نهایت همه‌ی قوه‌هایش به فعل تبدیل شود. پس جهان ماده در حال تبدیل شدن به قیامت و معاد خود می‌باشد.

د: معلوم است وقتی نقص جهان ماده از بین رفت دیگر حرکت ندارد، و جوهر ماده هرچه می‌توانست از مبدأ فیض قبول کند، قبول کرده، در این حالت دیگر جهان از ماده‌بودن خارج شده است و خصوصیات عالم ماده را ندارد. وقتی جهان از ماده‌بودن و نقص‌های قوه خارج شد و به فعلیت رسید و کمال یافت، به همان معنایی می‌رسد که قرآن در وصف آن می‌فرماید: «أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»<sup>6</sup> زمین در قیامت به نور پروردگارش نورانی می‌شود. نه این‌که به نور خورشید نورانی باشد زیرا خورشید هم ماده است و با تحقق قیامت و منور شدن همه‌چیز به نور پروردگارش خورشید هم به نورانیتی می‌رسد از جنس نورانیت موجودات مجرد.

و: معلوم است که وقتی جهان از ماده بودن خارج شد و به فعلیت رسید و نورانی شد، دیگر وجودی است برتر از وجود مادی که نقص‌های مادی در آن باشد از این جهت گفته می‌شود. هم‌اکنون جهان دارد قیامت می‌شود مثل کودکی که همین حالا در حال جوان شدن است.

جهان مادی مانند کودکی که جوان می‌شود در خود حرکت می‌کند، بدون آن که مکانی را طی نماید از خود اولیه‌ی خود به خود برترش دست می‌یابد و به این صورت در حال تحول است و قرآن

<sup>6</sup> - سوره‌ی زمر، آیه‌ی 69.



در توصیف چنین حالتی می‌فرماید: «يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»<sup>7</sup> قیامت روزی است که زمین و آسمان‌ها غیر از این می‌شوند زیرا از نقص‌هایشان در می‌آیند و به کمال می‌رسد در آن حدی که مثل موجود زنده سخن می‌گویند.<sup>8</sup>

### جایگاه معاد جسمانی در حرکت جوهری:

اولاً: طبق حرکت جوهری، جهان، همین جهان است که شدید می‌شود و نقص‌هایش برطرف شده و قوه‌هایش به فعل تبدیل می‌شود، پس قیامت چیزی جز همین دنیا نیست که شدید شده است.

ثانیاً: معاد جسمانی یعنی در قیامت هیچ روحی بدون بدن نیست و همه اعمال و نیات انسان‌ها به صورت جسم در می‌آیند، به همین جهت ما در قیامت جسم داریم ولی جسم ما از جنس آن نشئه است مثل جسمانیت دست و پای ما در عالم رؤیا که جنس همان عالم است. در قیامت هم دست و پا داریم اما آنجا که «أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»<sup>9</sup> شده و جنس زمین از جنس دیگری است دست و پا و جسم ما هم سنخ آن عالم است و نورانی به نور رَبِّشان می‌باشند.

### 3- روشن‌شدن شخصیت زمان به عنوان بُعد چهارم ماده

الف: روشن شد زمان عبارت است از مفهوم تقدّم و تأخّر در ذهن، بدین معنا که زمان مفهومی است

<sup>7</sup> - سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی 48.

<sup>8</sup> - در قرآن داریم که زمین در قیامت خبرهای خود را نقل می‌کند. می‌فرماید: «تُخَدِّثُ أَخْبَارَهَا» زمین از اخبار خود خبر می‌دهد. (سوره‌ی زلزال، آیه‌ی 4)

<sup>9</sup> - سوره‌ی زمر، آیه‌ی 69.

در ذهن که همان مفهوم تقدّم و تأخّر است همان‌طور که ما از آب در ذهن خود مفهوم تری و رطوبت را داریم.

ب: مصداق تقدّم و تأخّر در خارج از ذهن موجودی است که حرکت دارد، مثل آن که مصداق مفهوم رطوبت، در خارج از ذهن موجودی است که تر است، در حالی که آنچه در ذهن بود مفهوم تری بود و همان‌طور که در خارج از ذهن مفهوم تری را نداریم بلکه خود تری یا آب را داریم، در خارج از ذهن، زمان را که مفهوم تقدّم و تأخّر است، نداریم، در خارج از ذهن چیز متحرک داریم که این چیز متحرک مصداق خارجی مفهوم تقدّم و تأخّر است که در ذهن است و اسم آن را زمان می‌گذاریم.

ج: ذهن می‌تواند مفهوم تقدّم و تأخّر را از شیئی خارجی جدا می‌کند و مستقلاً به عنوان زمان در نظر داشته باشد به این معنا ذهن زمان را از حرکت انتزاع کند.

د: با توجه به نکات فوق که روشن می‌شود زمان، مفهومی است انتزاع شده از حرکت، می‌توان گفت جایی که حرکت نیست، تقدّم و تأخّر یعنی زمان وجود ندارد.

نتیجه: با توجه به مطالب فوق گفته می‌شود زمان بُعدی است از ابعاد ماده. چون مفهومی است که از ماده انتزاع شده و جدا از ماده نیست و پدیده‌ی مستقلی نمی‌باشد که جدای از ماده بتوان آن را در نظر گرفت. آری خارج از ماده نه زمان معنا می‌دهد و نه مکان.

حل مشکل حدوث و قِدَم: از جمله نکاتی که همواره ذهن بشر به دنبال آن بوده است، موضوع حادث یا قدیم بودن عالم ماده است. انسان‌ها می‌خواسته‌اند بدانند آیا عالم ماده ابتدایی

داشته و یا همواره بوده است، در این راستا سخنان زیادی مطرح می‌شده ولی بعضی از سؤالات در این باره بی‌جواب می‌ماند تا آن‌که با طرح حرکت جوهری انسان توانست جواب مناسبی در این رابطه بگیرد، به این صورت که وقتی براساس برهان حرکت جوهری مشخص شد که زمان، بُعدی از عالم ماده است و خارج از عالم ماده، زمان معنی ندارد، نتیجه می‌گیریم که با خلق عالم ماده، زمان به وجود می‌آید، یعنی همین که جهان ماده هست، زمان هست؛ نه این‌که اول زمان بوده و بعداً جهان ماده در آن زمان به وجود آمده باشد؛ پس این‌طور نیست که عالم ماده در یکی از مراحل زمان به وجود آمده باشد و یا عالم ماده از اول، همین که زمان بوده، در کنار زمان بوجود آمده باشد و تصور کنیم عالم ماده یا «حادث زمانی» باشد و در زمان حادث شده باشد و یا «قدیم زمانی» باشد، و از ابتدای زمان به وجود آمده باشد. زیرا زمان، موجود مستقلی نیست که جهان، در آن و یا همراه آن به وجود آمده باشد، بلکه طبق حرکت جوهری، «جهان ماده» هر لحظه به وجود می‌آید و «زمان» هم پیرو آن، لحظه به لحظه موجود می‌شود. پس می‌توان گفت: جهان ماده هر لحظه حادث است و زمان مخصوص به آن نیز هر لحظه حادث خواهد بود.

با توجه به نکات فوق باید گفت: کلّ عالم ماده در بی‌زمان و بی‌مکان ایجاد شده است، یعنی همان‌طوری‌که عالم ماده در زمانی ایجاد نشده، بلکه همراه بوجود آمدن خود، زمان خود را هم بوجود آورده است، در مکانی خاص نیز ایجاد نشده، بلکه خودش همان مکان است، و همین که به وجود آمد، مکان و زمان معنی پیدا کرد.

با توجه به مطلب فوق امثال این سؤال که اگر کسی بپرسد: خداوند قبل از این‌که دنیا را خلق

کند چه می‌کرد؟ جایگاهی نخواهد داشت، زیرا بودن دنیا به عنوان ذاتی که دارای حرکت است، مساوی است با وجود زمان پس معنا نمی‌دهد که بپرسیم قبل از خلقت جهان خداوند چه می‌کرد؟! در سؤال فوق سؤال کننده زمان را فوق عالم و حتی فوق خداوند فرض کرده که این سؤال برایش پیش آمده، در حالی که زمان به تبع ماده و همراه ماده ایجاد می‌شود نه فوق آن و نه خارج از آن.

**سؤال:** با توجه به این که علت هر حرکتی باید خودش حرکت داشته باشد و با توجه به این که علت حرکت عالم، خداوند است، آیا خدا هم باید حرکت داشته باشد؟! و از آنجایی که هر موجود متحرکی نیازمند است پس خداوند هم باید نیازمند باشد؟!

**جواب:** عنایت داشته باشید که خداوند عین وجود است، از عین وجود، تنها وجود صادر می‌شود. وجود دارای شدت و ضعف است و هر مرتبه از آن خاصیت و صفت مربوط به خود را دارد، یکی از مراتب وجود، عالم ماده است که در ذات و وجود خود عین حرکت است و از خداوند تنها وجود عالم ماده صادر می‌شود و از این جهت لازم می‌آید که خداوند عین وجود باشد که نتیجه درستی است و همین‌طور که خداوند وجود آب را می‌دهد و آن وجود در آن شرایط عین تری است و خداوند به آب تری نداده تا نتیجه بگیریم پس خودش باید عین تری باشد، از خداوند وجود عالم ماده صادر می‌شود که آن وجود عین حرکت است.

وقتی روشن باشد که از خداوند تنها وجود صادر می‌شود و فراموش نشود ذاتی که عین حرکت است مرتبه‌ای از وجود است، دیگر آن شبهه پیش نمی‌آید که چون هر حرکتی نیاز به متحرک دارد

پس باید خداوند حرکت داشته باشد و از جهت این که حرکت دارد نیازمند است، زیرا خداوند وجود جوهری عالم ماده را به آن می‌دهد و آن وجود در مرتبه‌ی ذات خود عین حرکت است، همین طور که آب در مرتبه‌ی ذات خود عین تری است و خداوند تری را به آب نداده بلکه وجود آب را به آب داده است.

**سؤال:** اگر موجود مادی تا زمانی که ذاتش متحول است از عالم الهی فیض می‌گیرد، آیا وقتی به فعلیت رسید و قوه‌هایش به فعل تبدیل شد دیگر فیض دریافت نمی‌کند؟

**جواب:** وقتی عالم ماده دیگر قوه‌ای ندارد که جهت تبدیل قوه‌هایش به فعل، فیض بگیرد و تبدیل به فعل شده و مجرد گشته دیگر آن نوع فیض را که قوه‌هایش را تبدیل به فعلیت کند نیاز ندارد ولی در گرفتن فیض بقاء همواره محتاج حق است و به این لحاظ خداوند دائماً وجود آن شیئی را به آن می‌دهد و در اثر تجلی وجودی که خداوند به آن موجود می‌دهد باقی است. مثل عالم مجردات که بقائشان نشانه‌ی ادامه‌ی فیض الهی است. فیض الهی در یک مرتبه، فیض کمال است - برای موجودی که در فعلیت تام نیست و هنوز قوه دارد - و در یک مرتبه فیض بقاء است - برای موجودی که قوه‌ای ندارد و سراسر فعلیت است - فیضی که به عالم ماده می‌رسد فیضی است که ماده را از نقص و قوه خارج می‌کند و به مجرد می‌رساند ولی فیضی که به عالم مجردات می‌رسد مثل عالم ملائکه، فیض بقاست و وجود دم به دم آن‌ها از فیض الهی است و بدین لحاظ گفته می‌شود هویت موجود تعلقی است چون بقاء آن به اتصال به حضرت حق است و با این اتصال است که فیض وجود به موجود داده می‌شود.

### علت تنوع پدیده‌ها در عالم ماده

سؤال: اگر همه‌ی موجوداتِ مادی یک جوهر دارند که آن جوهر عین حرکت است، پس چرا در ظاهر یکی سنگ است و یکی چوب و همه یک چیز نیستند؟

جواب: جوهر عالم ماده یک چیز است و آن مرتبه‌ای است از عالم وجود که آن مرتبه عین حرکت است. منتها در هر مرحله به جهت شرایط خاص ظهور آن جوهر، چهره‌های متفاوت حرکت ظاهر می‌شود، که آن چهره یا به صورت سنگ است یا چوب و یا آب و غیره. مثل این که بدن ما در اثر حرکت در یک مرحله کودک است و در یک مرحله به صورت جوان ظاهر می‌شود. در اثر شرایط ظهور حرکت در عالم ماده، ما با پدیده‌های مختلف مادی روبرو هستیم و از این جهت گفته می‌شود: «پدیده‌های مختلف در عالم ماده، چهره‌های مختلف حرکت ذاتی عالم ماده‌اند» و این نیز روشن است که همه‌ی پدیده‌های عالم ماده با همه تنوعشان در یک مرتبه از وجود قرار دارند که آن پایین‌ترین مرتبه‌ی قبول فیض است و مرتبه‌ی پائین‌تری فرض ندارد.

### عالم ماده، بستر ایجاد نفس

ملاصدرا روشن می‌کند: «الْنَّفْسُ جِسْمَانِيَّةٌ الْخُدُوثِ وَ رُوحَانِيَّةٌ الْبَقَاءِ» یعنی نفس انسان در بستر جسم، حادث می‌شود ولی بقایش روحانی است و لذا پس از جدایی از بدن، می‌تواند بدون جسم مادی باقی بماند. چون توانسته است در بستر بدن مادی قوه‌های خود را به فعل تبدیل کند.

سؤال: آیا جسمانیة الحدوث بودن نفس به آن معنا نیست که علت وجود نفس ناطقه‌ی انسان، جسم و عالم ماده است؟ آیا ممکن است علت موجود مجردی مثل نفس، عالم ماده باشد، و معلول در درجه‌ی وجودی بالاتر از علت خود قرار داشته باشد؟

جواب: «جسمانیة الحدوث» بودن نفس ناطقه بر مبنای تفکر ملاصدرا به این معنا است که نفس

در بستر جسم در عالم ماده حادث شده است ولی نه علت نفس ناطقه جسم و ماده باشد بلکه جسم آماده می‌شود تا نفس ناطقه به عنوان فیض بعد از فیض از عالم بالا بر جسم به همان اندازه که ظرفیت گرفتن فیض را دارد، تجلی کند. همان‌طور که در حرکت جوهری روشن شد ذات عالم ماده همواره از عالم ماوراء خود فیض دریافت می‌کند و از نقص‌هایش رها می‌شود، بر این اساس است که ملا صدرا می‌گوید نفس انسان در بستر عالم ماده و در بستر ذات متحول آن، در شرایط جنینی و براساس فیضی که از عالم ماوراء ماده فیضان می‌شود، به وجود می‌آید و لذا از نظر ملا صدرا، عالم جسم، علت مُعَدّه و بستر ایجاد نفس است نه علت حقیقی آن. به طوری که جسم و عالم ماده در اثر ذات متحرک خود بستر را فراهم می‌کند تا فیض از عالم ماوراء بر آن تجلی کند و با آماده شدن هرچه بیشتر جسم، فیض کامل‌تری متجلی گردد.

### ریشه‌ی حرکت در نفس

**سؤال:** مگر حرکت جوهری فقط مربوط به عالم ماده نیست، پس چرا گفته می‌شود که نفس انسان که مجرد است و در اثر حرکت جوهری استکمال می‌یابد؟

**جواب:** آری حرکت جوهری مربوط به ماده است، منتها فرق نفس با سایر مجردات این است که نفس دارای مجرد نسبی است و یک نحوه تعلق به بدن دارد، در نتیجه حکم بدن - به عنوان یک موجود مادی - در نفس سرایت می‌کند، و تا وقتی نفس به بدن تعلق دارد حرکت جوهری بدن مادی در نفس جریان دارد و موجب استکمال جوهری نفس می‌شود و نفس در اثر حرکت جوهری شدت می‌یابد. از طرف دیگر از آن جهت که جوهر عالم ماده عین حرکت است و از این جهت عین تبدیل قوه به فعل است،

هر موجودی که بخواهد قوه‌هایش را تبدیل به فعل کند باید به چیزی رجوع کند که عین تبدیل قوه به فعل است، بدین لحاظ نفس ناطقه به بدن تعلق می‌گیرد تا با تعلق به جوهر مادی، بالقوه‌هایش به فعل تبدیل شود.

نفس ناطقه‌ی انسانی در مسیر تبدیل قوه‌هایش به فعل اگر در صراط عبودیت قرار گرفت، در اثر شدت وجود، جنبه‌ی تعلقش به بدن کم می‌شود و توجهش به عالم بالا بیشتر می‌گردد، در این حالت یک نحوه موت اختیاری نصیب او خواهد شد و اختیاراً از عالم حرکت به عالم قرار سیر می‌کند.

اما اگر انسان خود را در صراط عبودیت قرار نداد و به عالم ماوراء عالم ماده سیر نکرد، حرکت جوهری ذاتی او بدون این‌که او بخواهد، به سوی عالم ماوراء سیر می‌کند منتها تضادی بین جهت تکوینی انسان با جهت اختیاری یا تشریحی او به وجود می‌آید، در این حال وقتی وارد عالم قیامت شد خود را برای آن عالم آماده نکرده است و لذا عذاب‌های قیامتی نصیب او می‌شود.

#### **مبنای اخلاق در منظر حرکت جوهری**

حرکت جوهری روشن می‌کند هرچه به عالم ماده نزدیکتر شویم، به زمان یعنی به گذشته و آینده نزدیک شده‌ایم و هرچه از ماده فاصله بگیریم به عالمی فوق زمان و مکان نزدیک می‌شویم؛ عالمی که در آن عالم، گذشته و آینده از همدیگر فاصله ندارند و در واقع به مقام بی‌زمان نزدیک می‌شویم و به تعبیر دیگر گذشته و آینده که در عالم ماده قابل جمع نیست، در آن حالت در پیش ما جمع می‌شود و در یک لحظه همه‌ی گذشته و آینده نزد انسان حاضر است. شرط چنین حضوری فاصله گرفتن از عالم ماده و نسبت‌های مربوط به عالم ماده است و این که حکم حضرت احد را بر



جان و رفتار خود حاکم نماییم. به عبارت دیگر با توجه به حرکت جوهری روشن می‌شود هر چه قلب انسان توحیدی‌تر شود و در توحید خود استمرار ورزد، همه‌ی هستی در پیش او جمع خواهد شد و احاطه بر عالم کثرت پیدا می‌کند و نه تنها آنچه را در دورترین مکان‌ها یا زمان‌ها است در نزد خود حاضر می‌یابد بلکه به جهت ذات مجردش در عوالم فوق ماده حضور می‌یابد. از این جهت روشن است که دستورات دین در اخلاق و عقاید برای حاکمیت حکم حضرت احدیت است تا جنبه‌های مادی انسان تحت حاکمیت جنبه‌های وحدانی‌اش قرار گیرد و شایسته‌ی قرب الهی گردد. و از این طریق است که می‌توان گفت: برهان حرکت جوهری پلی است به سوی عرفان.

موضوع انتقال تخت ملکه سبأ و حرکت جوهری: وقتی متوجه شدیم که عالم ماده عین حرکت است و روشن شد که عالم ماده هر لحظه عالم جدیدی است و روشن شد که خداوند هر لحظه عالم ماده را ایجاد می‌کند، حال اگر انسانی تزکیه کرد و به وحدت رسید می‌تواند به مبادی عالم کثرت نزدیک شود و در آن تصرف کند. اگر چنین انسانی اراده کند تا آن قسمت از فیضی که به عالم ماده در فلان مکان می‌رسد، در قسمت دیگری ریزش کند، چنین می‌شود. مثل نور چراغ قوه‌ای که در دست ماست و به جای این که در این مکان نورش را بپندازیم، در مکان دیگری می‌اندازیم. پس این‌طور نبود که وقتی حضرت «عاصف بن برخیا» تخت ملکه‌ی سبأ را به اورشلیم آورد، آن تخت را با سرعت زیاد حرکت داد، زیرا به حضرت سلیمان عرض می‌کند: «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»<sup>10</sup> من آن تخت را قبل از آن که چشم بر هم زنی برای شما می‌آورم، یعنی جناب عاصف در

بی‌زمان آن کار را کرد. پس حضرت «عاصف بن برخیا» طبق بحث حرکت جوهری با دسترسی به مبادی فیض عالم فوق ماده است یافته و وجود آن تخت را به جای آن که در یمن ریزش کند، در اورشلیم ریزش داد.

در مورد طّی الارض نیز باید متوجه بود؛ وقتی خداوند بر کسی چنین توانایی می‌دهد، او می‌تواند در مبادی ریزش بدنش تصرف کند و بدنش را هر جا خواست ریزش دهد.  
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته